

گویا



خردسالان

سال چهارم

شماره ۲۲۵، پنجمین

۱۰ اسفند ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان



خودست

مجله‌ی خردسالان ایران
صاحب امتیاز: موسسه تبلیغ و نشر آثار امام (ره)

به نام خداوند بخشندۀی مهربان

۱۳		ampasae!	۳		بامن بیا ...
۱۷		زیر باران	۴		همه‌ی رنگ‌های دنیا
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		مادر من ...	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۹		دویدم و دویدم
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		ترانه‌های آسمانی	۱۲		بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشنین علا، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: ساروال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلوانیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی سلوانیان
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشریه: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۹۷-۶۶۷۷ و ۰۲۲۷-۷۷۷۷ نمبر: ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریمی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقویتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطا کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



فَالْجَنْبُلُ

دوست من سلام.

من ملخ هستم.

دوپای بزرگ و قوی دارم که به من کمک می‌کند بتوانم بجهنم.

مادرم در پایین شکم، خود یک دنباله‌ی باریک دارد که با آن زمین را سوراخ می‌کند و تخم‌های خیلی کوچک خود را توی زمین می‌ریزد.

من هم یکی از همان تخم‌ها بودم! من و بقیه‌ی خواهر و برادرهایم بعد از مدتی نوزاد ملخ شدیم و از زیر خاک بیرون آمدیم.

ما بچه ملخ‌ها آن قدر گرسنه هستیم که می‌توانیم گندم‌های یک مزرعه را در چند دقیقه بخوریم و تمام کنیم!

اما نگران نباش. من الان سیر هستم. فقط آمده‌ام تا همراه تو مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنم.

پس با من بیا ...





همه رنگ‌های دنیا

یک روز قشنگ آفتابی، لاک پشت از تخم بیرون آمد. چشم‌هایش را باز کرد و دوروبرش را تماشا کرد. دنیا خیلی قشنگ بود. پر از رنگ بود، گل‌ها زرد و قرمز، چمن‌ها سبز، آسمان آبی!

لاک پشت از این که به دنیا آمده بود خیلی خیلی خوش حال بود، اما کمی که گذشت هوا تاریک شد. آسمان آبی رفت و سیاهی شب از راه رسید. لاک پشت با تعجب همه جا را نگاه کرد. از رنگ‌های قشنگ دنیا خبری نبود و همه جا تاریک و سیاه شده بود.

لاک پشت، سنجاب را دید که با عجله به طرف خانه‌اش می‌رود. از او پرسید: «تو می‌دانی رنگ‌های دنیا کجا رفته‌اند؟» سنجاب گفت: «خورشید آن‌ها را با خودش می‌پرد. وقتی پرگردد، رنگ‌هارا هم با خودش می‌آورد.»

لاک پشت گفت: «خورشید کجاست؟» سنجاب جواب داد: «شب‌ها پشت تپه‌ها می‌رود، آن دور دورها!» سنجاب رفت و لاک پشت تصمیم گرفت به سراغ خورشید برود و رنگ‌های دنیا را از او پس بگیرد. او آرام به طرف تپه‌ها رفت. او تمام شب را راه رفت و بالاخره به بالای تپه رسید و فریاد زد: «خورشید! پرگرد و رنگ‌های دنیا را پس بده!» ناگهان نور و گرمای خورشید را روی صورتش احساس کرد. خورشید صدای او را شنیده بود!



صبح شده بود و همه‌ی رنگ‌های دنیا دوباره برگشته بودند. لاک پشت با خوشحالی، آرام آرام از تپه پایین آمد. او رنگ‌ها را از خورشید پس گرفته بود! لاک پشت با خودش گفت: «هر بار که خورشید رنگ‌ها را پیرد، من می‌روم و آن‌ها را پدمی گردائم!»

از آن به بعد لاک پشت هر شب تا تپه می‌رود و صبح بالای تپه می‌رسد. بعد با خورشید و رنگ‌های قشنگ دنیا برمی‌گردد.

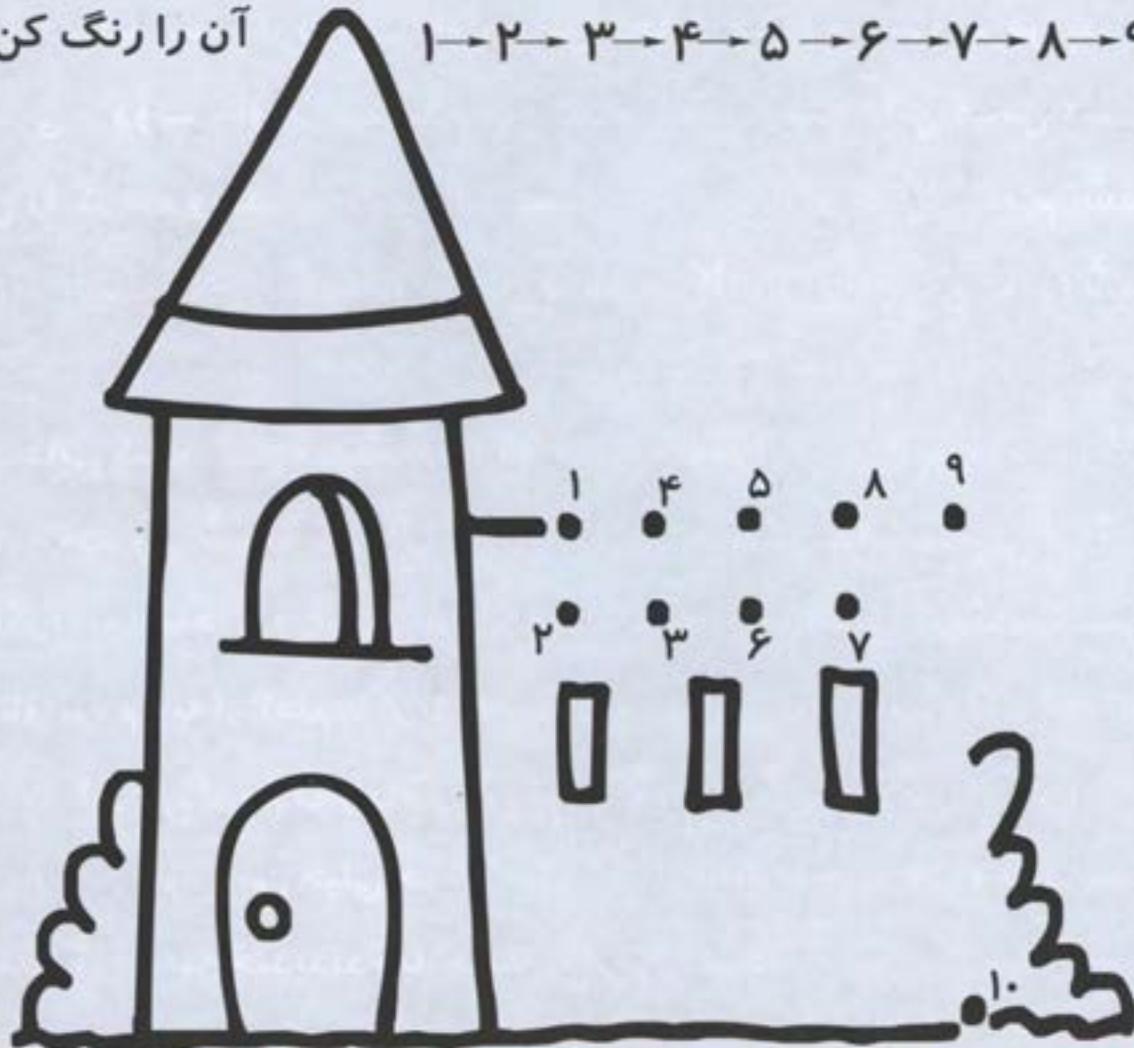


نماش



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرنگشته

یک روز دایی عباس و دوستش به خانه‌ی ما آمدند. حسین پیش ما بود و دایی می‌خواست او را به خانه ببرد. من با دیدن دایی عباس و دوست او جلو رفتم و سلام کردم. اما حسین از دوست دایی عباس خجالت کشید و پشت سر من پنهان شد. دایی و دوست او جواب سلام مرا دادند. بعد دوست دایی عباس دست حسین را گرفت و گفت: «سلام!» اما حسین جواب نداد و خنده‌ید. گفتم: «شما پذرک‌تر هستید. چرا شما به حسین سلام می‌کنید؟ این چه پاید به شما سلام کندا!»

دوست دایی گفت: «امام همیشه در سلام کردن جلو تر از دیگران بودند. هر وقت با کسی رو به رو می‌شدند قبل از این که آن‌ها سلام کنند، امام سلام می‌کردند. حتی اگر با چه‌ها هم رو به رو می‌شدند پا ز امام رود تر سلام می‌کردند.» حسین را به اتاق بردم و به او گفتم: «اگر به دوست دایی عباس سلام کنی و از او خجالت نکشی، به دایی می‌کویم تو را با خودش نپرد و شب پیش ما بمانی!» حسین از این حرف من خیلی خوش حال شد. از اتاق بیرون رفت و به دوست دایی سلام کرد. همه خنده‌یدند و به حسین، آفرین گفتند.

آن شب حسین در خانه‌ی ما ماند!



دویدم و دوپلا



محمود کیاوش



دویدم و دویدم

توى ايوان رسيدم

نگاه كردم به باعجه

دو تا گنجشك ديدم

يکي ريز و قشنگ بود

خيلي زير و زرنگ بود

يکي چاقالو و تنبل

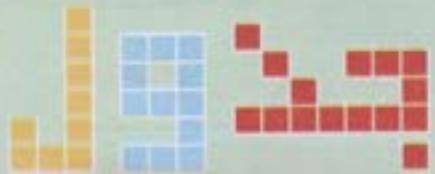
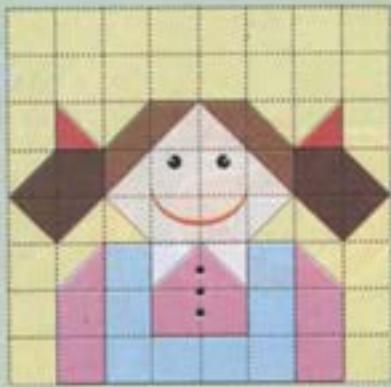
انگاريه قلوه سنگ بود

تا من صداشان كردم

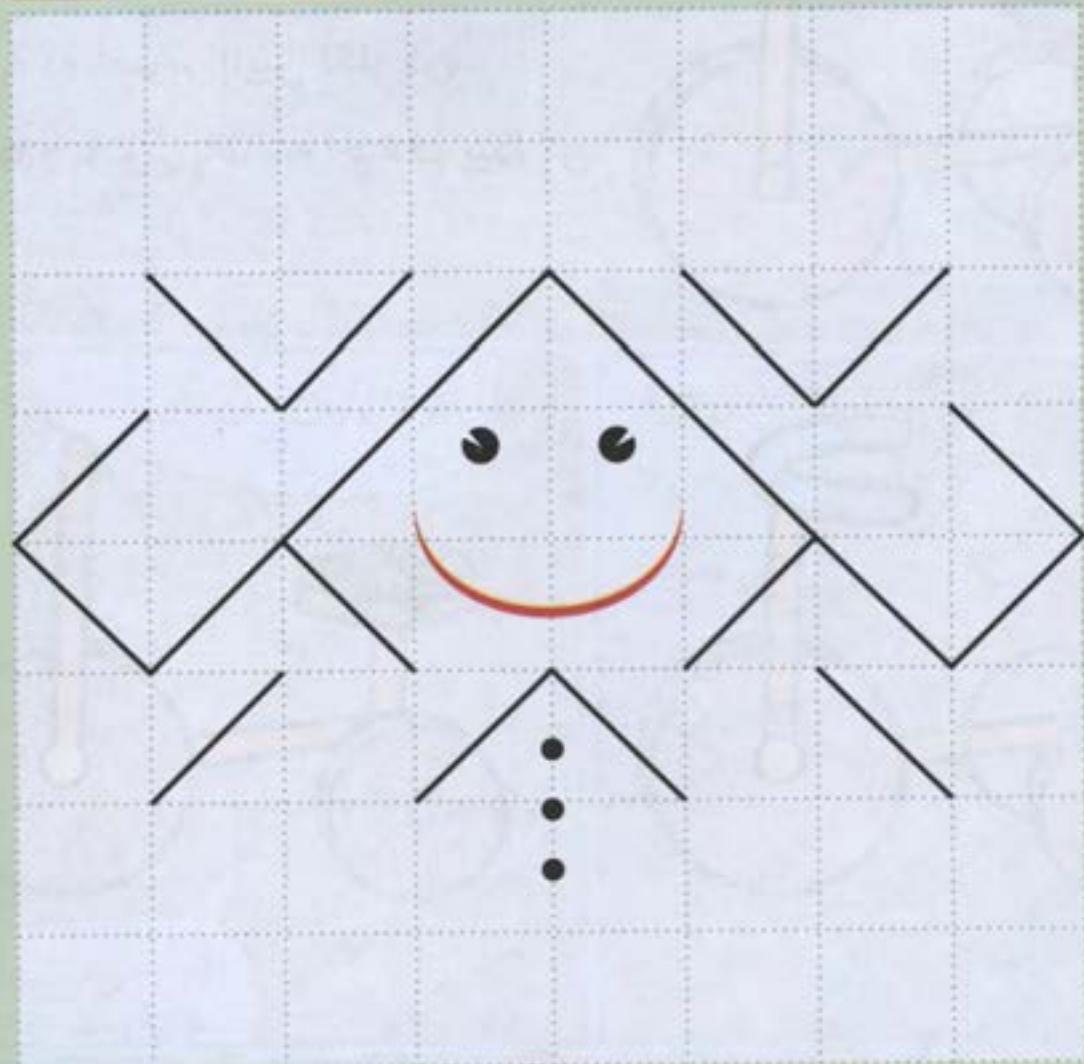
از هم جداشان كردم

با يك نفس کشيدن

باد هواشان كردم



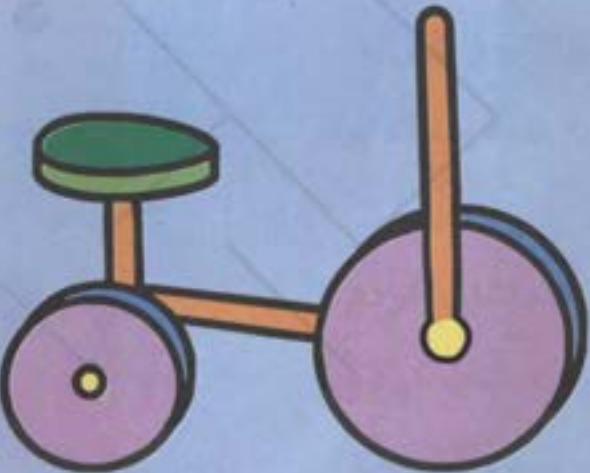
جدول را کامل و رنگ کن.

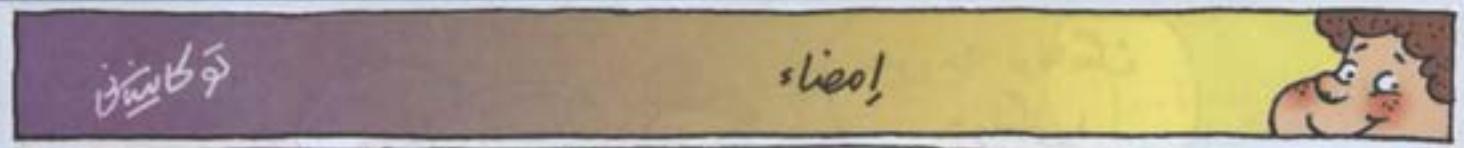


بازی

با دقت به دو تصویر پایین نگاه کن.

بین آنها و تصویر بالا، سه اختلاف پیدا کن.













با معرفت شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.

سازمان تبلیغات اسلامی

زیرباران



مورچه



باران



شیرینی



لاکپشت

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک روز وقتی که  به دنبال غذا می‌گشت، چشمش به یک

بزرگ افتاد.

را با خودش به لانه ببرد. در همین فکر



نمی‌دانست چه طور



شروع به باریدن کرد.



بود که ناگهان

دوید و رفت روی لاک یک
نمی‌دانست که سوار
شده. او فکر می‌کرد که بالای یک
سنگ ایستاده.

رفت. به طرف
تندر شد.
با تعجب دید که سنگی که روی آن ایستاده حرکت می‌کند.

رشوی کرد به خوردن
رسید. رفت و رفت تا به

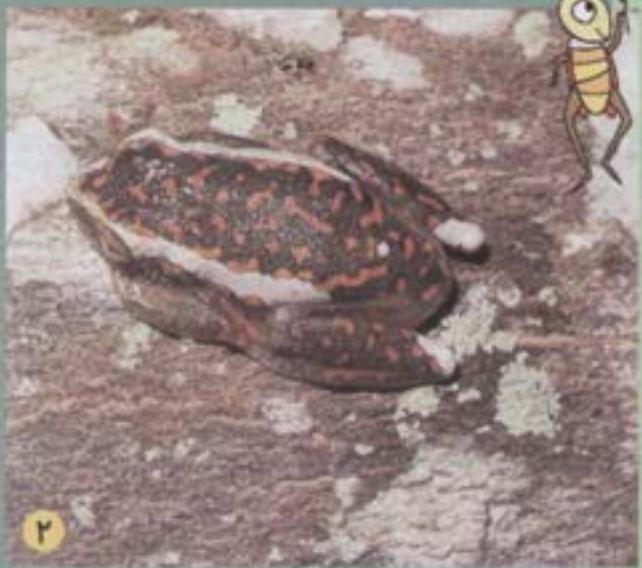
نمی‌توانست سر
از بالای لاک اما

لاک را خیس و لیز کرد.
را ببیند.

از آن بال لیز خورد و افتاد روی  . همان موقع سر  را دید که مشغول خوردن  بود. هم مشغول خوردن  شد و تا جایی که می‌توانست  خورد. آخرین تکه‌ی  را  خورد. آخرین قطره‌ی  افتاد و او را شست و تمیز کرد.

هم تمام شد.  هم توی لاک خود رفت. به طرفه لانه رفت و 

خوبی خوب



پشت خال خالی هم خوابیده بود.



شب بود و قورباغه‌ی پشت سفید خوابیده بود.



او روی شاخه‌ای رفت و با دقت نگاه کرد...



اما قورباغه‌ی سبز صدایی شنید
که نتوانست بخوابد.



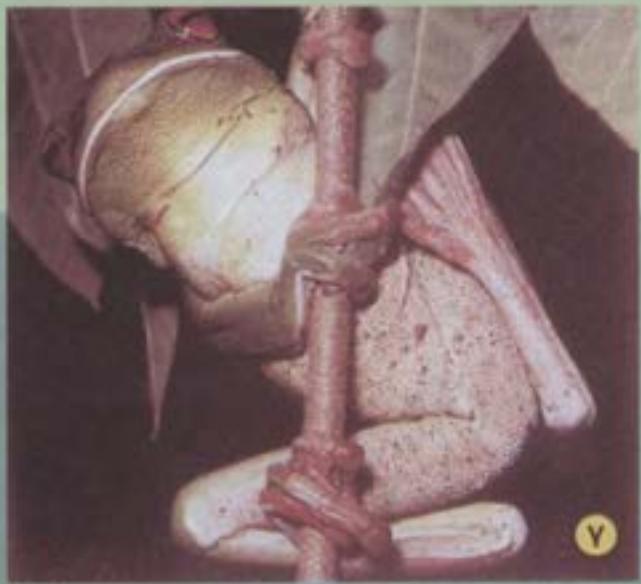
زنبور از ترس سرش را توی گل کرد
و گفت: «من اینجا نیستم!»



و روی گل چشمش به زنبوری افتاد
که با اشتها زیاد مشغول خوردن شهد گل بود.



بعد قورباغه‌ی سبز روی برگ رفت و خوايد.



قورباغه‌ی سبز خندید و
گفت: «تو اینجا هستی!
اما من گرسنه نیستم که تو را بخورم.»



مادر من



مادر من در یک بیمارستان کار می‌کند.

او برای تمیز کردن اتاق بیماران خیلی زحمت می‌کشد.

مادر من از صبح خیلی زود سرکار می‌رود.

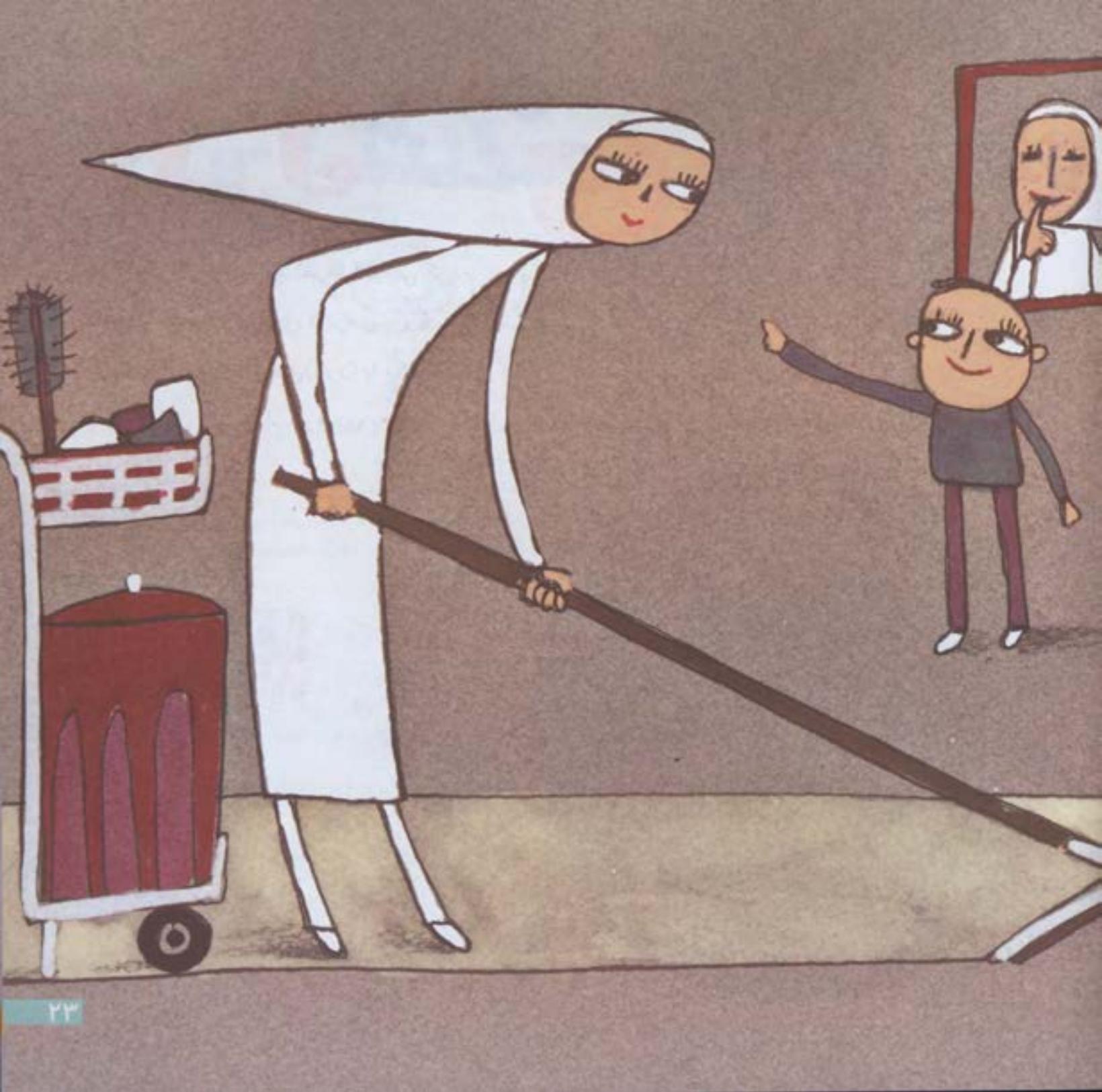
لباس مخصوص می‌پوشد و مشغول تمیز کردن اتاق‌ها و دستشویی‌های بیمارستان می‌شود.

خانه‌ی ما همیشه تمیز و مرتب است، چون مادر من تمیزی را خیلی دوست دارد.

مادرم می‌گوید: «بیمارستان چایی است که مردم مریضن به آن‌جا می‌روند تا په کمک پزشک‌ها و پرستارها دوباره سالم و سرحال پشوند. برای همین هم باید بیمارستان همیشه تمیز باشد تا آن‌ها زودتر خوب شوند.»

مادر من زحمت‌کش و مهربان است و خدا او را خیلی دوست دارد، مثل من که او را خیلی دوست دارم.







برای درست کردن این
کار دستی یک عدد
دکمه فشاری لازم
است.



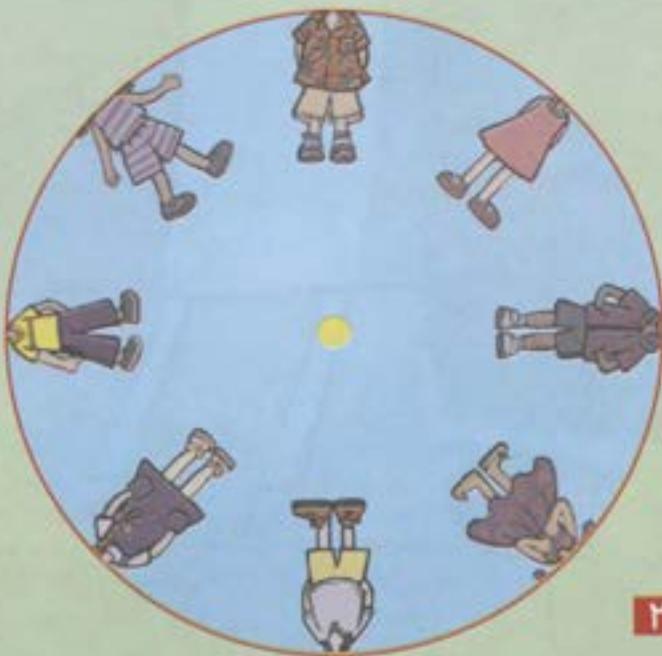
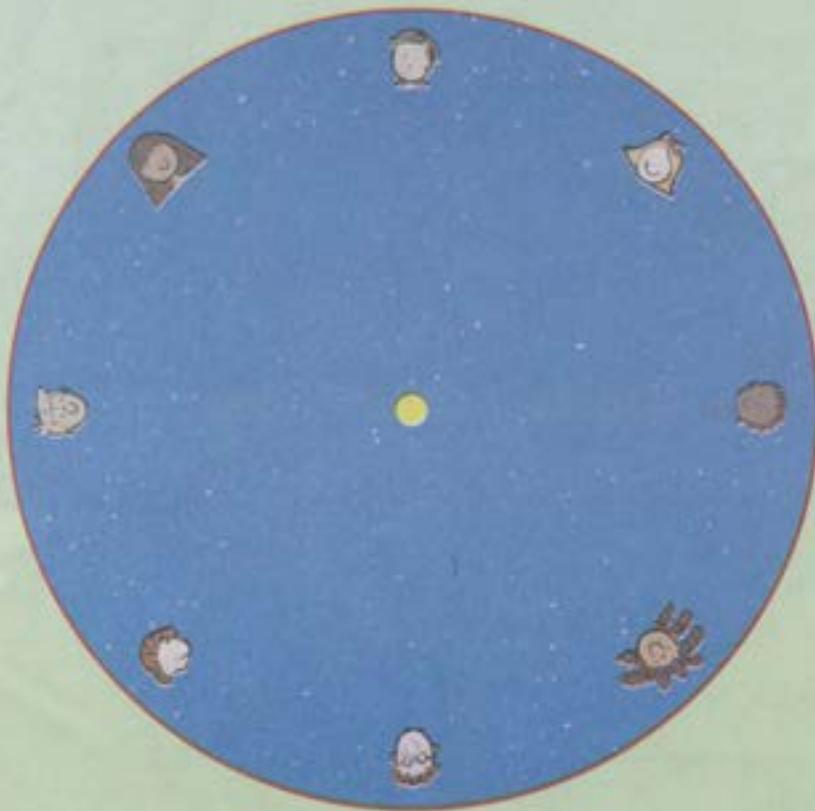
کوچک

شکل‌ها از روی خط (قرمز) قیچی کن.

دایره‌ی کوچک را روی دایره‌ی بزرگ بگذار.

آن‌ها را از روی دایره‌ی (زرد) با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.

با چرخاندن دایره‌ها، سروبدن بچه‌ها جایه‌جا می‌شود و تو می‌توانی شکل‌های خنده‌داری ببینی!



خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به فیشانی، تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۰۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بسازستان مهرگان، نمایندگی چاب و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱(۰۶۶۷-۰۸۳۳) در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

۱۳ / /

تحصیلات:

امضا:



نشانی فرستنده:



جای تمبر

لشرون

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

لشرون



تراته‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

بز، بز، بز، بز بز کان
مع، مع، مع، بز بزی جان
تیز و زرنگ و ناقلا
شیطان و خوشگل و بلا
صحراء می‌رده، می‌چره و می‌گرده
شب که بشه، به خانه بر می‌گرده
خدا به او یاد داده شیر بسازه
چه شیری، وای خدایا !
خانه شو هم بلد باشه
شب نمونه تو صحراء

